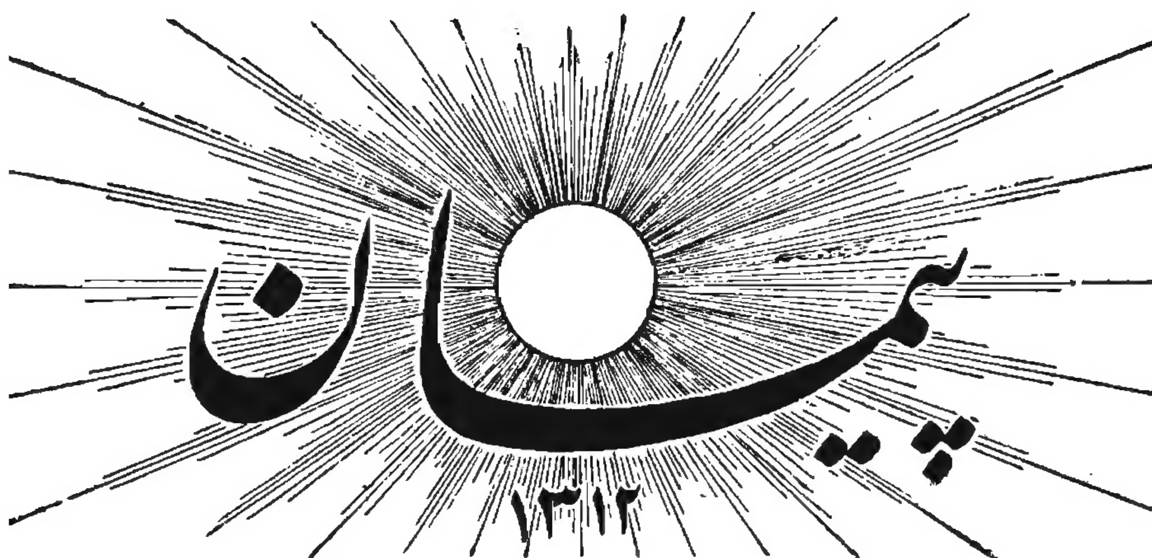

پیمان
پیمان سال پنجم
شماره پنجم



سال پنجم فروردین ماه ۱۳۱۸ شماره پنجم

دارنده

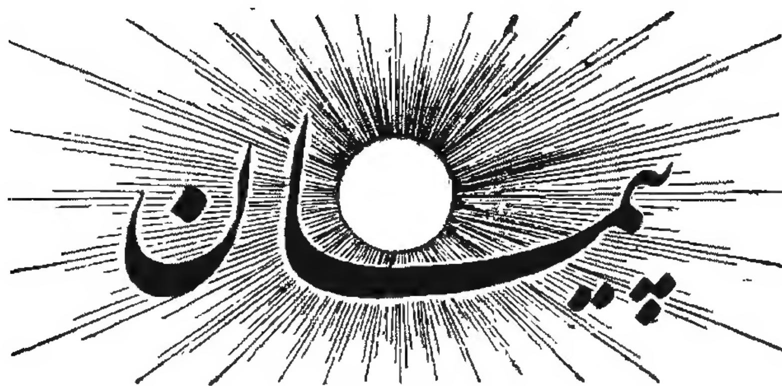
کسروی تبریزی

فهرست آنچه چاپ شده



☆✱☆

چون آقای عربزاده کلیشه روی پیمان را ساخته‌اند وازمهنامه بدور نیستنداین آگهی ایشان بنام سپاسگزاری چاپ میشود .



سال پنجم		فروردین‌ماه ۱۳۱۸		شماره پنجم

سخنانی که نباید فراموش کرد

شما هرچه نیک باشید و بزرگ باشید، و هرچه دلسوزی بمردم دارید و نیکی آنان خواهید، تا هرکدام جدا می کوشید و بهوس راه دیگری دنبال می کنید دشمن و بدخواه توده خود می باشید.

چه دشمنی بالاتر از آن که هرکدام مردم‌را بسوی دیگر میکشید و پراکنده و آواره می‌گردانید؟!.. چه بدخواهی بالاتر از این که با چیز های بیهوده آنان‌را سرگرم می دارید و نمیگزارید در پی‌کار و زندگی خود باشند و بدبختی خودرا دریابند؟!...

☆❊☆

سخن راست بسوگند نیاز ندارد.



در پیرامون تمدن

پاسخ نگارش س د

در شماره پیش نوشته آقای س د را در پیرامون تمدن آوردیم و اینك در اینجا بپاسخ آن می پردازیم . نتیجه گفته س د اینست که تمدن هرچه پیش رفته رنج آدمی فزونتر گردیده و بهره آدمی از آسایش و خرسندی کمتر شده ، و چنانکه خود او گفته این یك سخن تازه نیست و از دیر باز چنین بدگمانی درباره تمدن پیدا شده و خود اروپاییان در نکوهش آن چیزها نوشته‌اند .

ولی این سخن یك پاسخ ساده‌ای دارد وآن اینکه شما چون معنی تمدن را بسنجید آن را چیز زیان آوری نخواهید یافت . تمدن پیشرفت آدمیان در راه زندگانیست . روزی آدمیان در جنگلها می‌زیستند که جز از میوه های درختان خوراکی و جز از بن غار ها نشیمنگاهی نمیداشتند . نه کشاورزی می‌شناختند و نه افزار سازی و پارچه بافی می‌دانستند . لیکن کم کم رو به پیشرفت آورده اند و هر زمان گام دیگری بجلو آمده اند و

تا بآنجا رسیده اند که امروز هست (۱). این را تمدن یا شهریگری می نامند و شما بگویید که از کجای این زبان تواند برخاست ؟!.. این راست است که روز بروز دربایست های زندگانی فزونتر گردیده و نیاز آدمیان بیشتر شده . لیکن از آنسوی آدمیان روز بروز برطبیعت چیره‌تر گردیده اند و نیاز بکوشش کمتر شده است . چنانکه خود س د شمارده کارهایی را که پیشینیان صدسال پیش در دو روزانجام می‌دادند امروزآنها رابدستیاری ماشینها یکروزه انجام میدهند .

آری این راست است که رنج زندگانی در این صد سال و دویست سال آخر در اروپا بیشتر گردیده ، در میان ما نیز از روزیکه باین گونه زندگی رو آورده ایم رنج و کوشش بیشتر شده . ولی این نتیجه تمدن یا پیشرفت زندگانی‌نیست ویك انگیزه دیگری داردکه باید آن را نیك روشن گردانیم. این یکی ازارجدار ترین زمینه هاست وما نگارش آقای س‌د را آوردیم که در پاسخ آن باین زمینه درآییم . لیکن می باید پیش از آن به یك سخن دیگری پردازیم و راه گفتگو را هموار گردانیم .

باید دانست بیشتر کسان از راستی‌ها بدورند و آنهارا در نمی‌یابند و در هرچیزی بیك معنای ناروشن ودرهمی که خود بآن داده اند بسنده می‌کنند ، و اینست دراندیشه وگفتار هیچگاه به نتیجه درستی نمیرسند. می‌توان گفت : پاره نیروهای خدادادی را از کار انداخته اند .

آفریدگار بآدمی نیرو های بسیار داده که هر کاریکه انجام میدهد چندین نیرو بکار می برد . شما چون سخنی را می شنوید می‌باید آن را

(۱) ما پارسال درباره تمدن گفتار درازی نوشتیم که در شمارهٔ دهم سال چهارم چاپ یافت .

فرا گیرید ، و معنی اش را فهمید ، و نیك و بدش را شناسید . شنیدن و فرا گرفتن و فهمیدن و نیك و بد را شناختن ــ چندین کاریست که پی‌هم انجام میدهید و درهریکی نیروی دیگری‌را بکارمیبرید .

مثلاشما درتاریخ میخوانیدکه در یونان باستان «آیین دموکراسی» روان بوده که همه توده درکارها دست می‌داشته اند ، این را می خوانید و فرا می گیرید و سپس در معنیش اندیشه بکار برده نیك می فهمید و اگر نیاز به پرسش ازکسی دارید می‌پرسید ، و سپس بداوری خرد سود و زیان آن‌را می‌سنجید ، وخود پس ازاین کارهاست‌که خواهید توانست در پیرامون آن سخن رانده اندیشه خود را باز نمایید .

این است حالیکه هرکسی باید داشت . ولی شما چون بسنجید در بیشترکسان دو نیروی فهم و خرد از کار افتاده ، واینان یك‌سخن را چون می‌شنوند فرا می‌گیرند لیکن معنی آن رانمی فهمند و پیداست‌که در نیك و بدش داوری نیز نتوانند . روشنتر بگوییم از هرچیزی یك معنی تاریك و نادرستی را در دل جا داده بهمان بسنده می نمایند ، و این شگفت که همان معنی تاریك را بکار می‌برند و در پیرامون آن گفتگو می‌کنند و چیزها از اندیشه خود بیرون می‌دهند ، که‌هرکسی بشنود چنین پندارد که از روی فهم است . با آنکه نچنین است .

براین گفته ده دلیل بیشتر توان آورد . لیکن بهترین دلیلها همان داستان تمدن می‌باشد ـ داستان بس شگفتی‌که باید هرکسی آن را بداند : هنگامی‌که‌درایران‌مشروطه برپاشد وراه اروپا وشناختن اروپاییان بروی مردم‌بازگردید اینان‌که می‌شنیدند اروپا «تمدن» می‌دارد وستایش تمدن پیاپی بگوششان بر می خورد چون یك چیز تازه ای بود و معنی آن را

نمی‌فهمیدند هر کسی یك چیز دیگری در دل می‌گرفت ، و چنین می‌پنداشتند تمدن تنها در اروپاست که دیگران باید از آنجا گیرند ، و نیز می پنداشتند هرچه اروپا می‌دارد از تمدن می‌باشد و باید همه‌چیز آنجارا فرا گرفت. بیست و اند سال بروی این نادانی گفتار ها می‌نوشتند ، وداد ها می‌زدند ، و سخن ها می‌راندند ، وهیاهوها برمی‌انگیختند. جمله هایی می‌نوشتند که تن هرغیرتمندی ازشنیدن آن بلرزه افتد . مثلا یکی می‌نوشت: «ماهنوز تازه پا بدایره تمدن نهاده ایم » . دیگری می نوشت : « پدران ما که بوی تمدن بمشامشان نرسیده بود ». سومی می‌نگاشت : « آفتاب تمدن از مطلع غرب درخشیدن گرفته » . همیشه اروپارا «ممالك متمدنه» یا «دنیای تمدن» می‌نامیدند . گفتم در پیرامون همان معنای نافهمیده گفتگو می کردند . فراموش نمیکنم مردیرا که ازاروپا تازه برگشته وچنین میخواست بردیگران برتری فروشد و سخنان نوینی بزند و او گفتاری در یکی از مهنامه ها در پیرامون تمدن نوشته چنین گفت : ایرانیان می پندارند تمدن تیاتر و سینما و رمان و این چیزهاست . ولی تمدن تلگراف بی‌سیم و رادیو ودانشگاه است. این بود معنای نوینی که آقای دکتر بتمدن میداد ، واین برتری بود که بردیگران می‌فروخت . همیشه هرکسی از اروپا باز می گشت یکرشته سخنان نوینی ارمغان می‌آورد. ازاین نادانیها چندان مینمودند که بشمار نیاید ، و با این هیاهو دست و پای همه را بسته و رنجهایی که در راه مشروطه کشیده شده بود همه را هدر می ساختند . نخست همواره نوید می‌دادند که چون تمدن درایران رواج گیرد مردم همه نیکو خواهند گردید و خوبیها همه پاکیزه خواهد شد و بدیها ازمیان خواهد برخاست و بهر گامی که در راه پیروی از زندگانی اروپا برداشته می‌شد شادمانی‌ها

می‌نمودند . ولی کم کم چون دیدند نتیجه وارونه پدید آمد و کار ها روز بروز بدتر گردید و کسانیکه به پیروی از اروپاییان بیشتر گراییدند آلودگی و نادرستی بیشتر پیدا کردند و رشته بیکبار از هم گسیخت در کار خود درماندند و هرزمان بپندار دیگری دل خودرا شاد ساختند. مثلا تادیری همیشه می گفتند: « تمدن هنوز برای ما زود است » با این جمله پوچ بخود دلداری میدادند . سپس دستاویز دیگری‌پیدا کرده می گفتند : « ما رویه تمدن را گرفته ایم و باید مغز آن را گرفت » تا چندی هم با این می‌ساختند . سپس می گفتند : « این دبستانها که‌بازشده بگزار بدشاگردان آنها بیرون بیایند تمدن درست را ایشان خواهند داشت » . . پس از زمانی چون شنیدند خود اروپاییان نیز از تمدن بد می گویند و در آنجا نیز بدیها فراوان است این زمان چنین گفتند : « چه باید کرد تمدن نیك و بد هردو را دارد » . کم کم یك راه‌دیگری باز شده کسانی ببدگویی از تمدن پرداختند و این زمان چنین وا می نمودند که این تمدن که اروپا دارد با آلودگیها و بدیها که دروست ناگزیر باید آن را گرفت و باید بدیها روز بروز فزونتر گردد تا بآخرین اندازه‌خود رسد وآن زمان ازخود اروپا نیکیها آغاز خواهد شد و بهمه‌جا خواهد رسید .

بیست و اند سال این نافهمی ها رواج می‌داشت و سراسر کشور را زیر و رو می کرد. یك معنی تاریك نافهمیده که در دلها جا می‌داشت همه چیز را ــ از دین و آیین زندگانی و خوبها و رفتار ها و شیوه ها ــ لگد مال می ساخت . اگر کسی بخواهد تاریخچه این نادانی را بنویسد باید یك کتاب جداگانه پردازد .

شما اگر با کسی سخن می‌گفتی بارها نام تمدن را در میان سخن

ازو می‌شنیدی. اگر گفتاری در یك روزنامه میخواندی آن کلمه در هر ستونی ده بار بچشمت میخورد. خدا می‌داند که همین نافهمي چه آسیب ها بکشور رسانیده است. امروز کمتر کسی بگردن خواهد گرفت که آن نادانیها را کرده. ولی بیشتر ایشان چیزهایی که نوشته اند ازمیان نرفته و خوانندگان پیمان فراموش نکرده اند که در شش سال پیش ما چون به نکوهش اروپاییگری برخاستیم و ماچنین مي گفتیم: «دانش‌های سودمند و اختراعهای اروپا را باید گرفت ولی در راه زندگانی پیروی ایشان نباید کرد»، این بود مغز سخنان ما و مثل زده مي گفتیم: اگر درزیی رخت را بسیار نیك دوزد وشما آن‌را بپسندید آیا این می کنید که راه زندگانی و خانه‌داری را نیز ازاو یاد گیرید یا این می‌کنید که اورا بجای پزشك برسر بیماران آورید؟!.. گفته هایی باین روشنی و پایه داری همان کسان اینها را نمی فهمیدند و بهیاهو مي‌پرداختند، و تنها سخني‌را که برخ مامي‌کشیدند همین بود که مي‌گفتند: «پس‌شما دشمن تمدن هستید؟!» و ماچون مي‌دانستیم که این درماندگان معنی تمدن‌را ندانسته اند این بود پرسیدیم: «تمدن چیست؟!..» و خوانندگان پیمان‌نیك بیاد می‌دارند که بیکبار ازپاسخ درماندند و ما ناگزیر شدیم که خودمان آن را روشن گردانیم، و از همان زمان بود که هیاهوی تمدن فرو نشست و این کلمه دیگر از زبانها و خامه‌ها افتاد.

دراین باره داستانهایی هست که اگر بنگاریم چندین صفحه را پر خواهیم کرد. مردیکه از اروپا باز گشته بود و در یکي‌از روزنامه های تهران گفتارهای پیاپی می‌نوشت چون دریکجا گفته بود: «ماکه چهاراسبه به‌سوی تمدن می‌دویم ...» من چیزی نوشته پرسیدم: «تمدن چیست که

ما نداریم و چهار اسبه بسوی آن می‌دویم؟!..» و خواستار شدم معنی آن را روشن گرداند. نخست تندیها کرده بود و سپس که دو باره پرسیدم به یکبار خاموشی گزید. مردی که پسر خود را برای درس خواندن به آمریکا می‌فرستاد یکی ازپیمان خوانان پرسیده بود: چرا باروپا نمی‌فرستی و بامریکا می‌فرستی؟!. گفته بود: تمدن آمریکا بهتر است. پرسیده بود: تمدن چیست که در آمریکا بهتر باشد؟!.. نخست تندیها کرده بود که مگر من معنی تمدن‌را نمی‌دانم که می‌پرسید؟! سپس که پرسنده گفته بود: چیزیرا که می‌دانید گفتنش خشم نمی‌خواهد، او تا گزیر شده بود بدرماندگی خود خستوان باشد.

اینها برای خودستایی نیست چیزیکه شده باید گفت. این کسان با این درماندگی فهم و خرد چنانکه در جای دیگری نیز گفته ایم بدرد خودنمایی‌هم گرفتارند و زندگی را جزهمان نمی‌شناسند، واینست هیچ چیزیرا نمی اندیشند. ودرپی راستي آن نیستند و همیشه آن می‌خواهند که چیزی پیدا کنند و در پیرامون‌آن سخنانی نویسند وگفتگو هایی‌کنند و خود را نمایند. اینان‌همه چیز را از معنی درست خود بیرون‌می‌برند و همیشه میانه توده وراستي‌ها دیواری ازنادانی‌های خود پدیدمی‌آورند. اینان آسیب بزرگی برای توده‌های شرقي مي‌باشند.

اینان هرگز زیر بار این نمی روند که پشت سر این هیاهو ها و نادانیها که ایشان مي‌نمایند راستی‌هایی هست و برای هرچیزی یکراهی ازخرد بازاست وسبکمغزانه زندگانی‌راهمان خودنمایی‌های سرسری خود می‌شناسند وهمیشه با آن روز می‌گزارند.

تنها «تمدن» نیست که نافهمیده آن هیاهورا راه انداخته بودند. با

هر چیزی همان رفتار را می نمایند . بارها نوشته ام این کسانیکه سنگ دین بسینه می‌زنند و دعوی پیشوایی می‌نمایند اگر بپرسید : «دین چیست و برای چیست و از چه راه می‌توان آن را بدست آورد ؟ . . . » خواهید دید هیچ پاسخی نمی توانند ، بی‌دینان نیز همان حال را دارند و بیشتر ایشان آن راه را ازروی بینشی پیش نگرفته اند وبلکه همینکه شنیده اند فلسفه داروین یا دیگر دانشها با دین نمی سازد به‌یکبار رشته را گسیخته اند و آن را عنوان دیگری برای خودنمایی و برتری فروشی گرفته اند . فراموش نمی‌کنم مردیکه سالها بیدینی می‌نمود روزی دیدم‌ستایش دین می‌کرد و چنین می‌گفت : « فلاماریون دیندار بوده و ما نمی‌دانستیم » . درمانده همین‌که شنیده فلاماریون هواداری‌از دین‌می‌نموده پس ازسالها بیدینی بدین باز گشته . اینست نمونه ای از چگونگی بیدینی ایشان .

اینهمه بادبیات‌مینازند وکتابها درآن می‌پردازند وهمیشه برزبان می‌دارند: « ادبیات روان کشور است » و « ادبیات زبان توده است » شما بپرسید : «ادبیات چیست وچه‌چیزرا توان ادبیات نامید ؟! . . » خواهیدديد چیز روشنی در دل نمیدارند و پاسخ درستی بشما نمی توانند داد . مـا خود این را هم آزمودیم: درسال دوم‌پیمان هنگامیکه به‌بیهوده‌گوییهای شاعران ایراد می‌گرفتیم همیشه نام ادبیات را برخ ما می کشیدند . ما می گفتیم : « سخن باید ازنیاز برخیزد . این چیست‌که مرد شصت ساله بادل افسردهٔ بیدردی دم از عشق زند و غزلهای عاشقانه سراید واین را که خود نادانی است یك کار دربایستی برای خود شمارد ؟! . . خرد باین نادانی چه نامی میدهد ؟ ! . » آنان چنین پاسخ میدادند: « غزل دری از ادبیات است».ما همه ازفهم ودستورخردسخن میراندیم وآنان همه‌یك عنوان نافهمیده‌ای

رابیش می‌کشیدند. اینست نا گزیر شدیم بپرسیم: «ادبیات چیست؟!. شما بآن چه معنی می‌دهیدکه این یاوه بافیها را از آن می‌شمارید؟!.» و چون‌پاسخی نتوانستند داد دراینجا هم نا گزیر شدیم‌خود پاسخ‌نگاریم و معنی درست ادبیات را روشن گردانیم (۱).

بارها کسانی نزد من می‌آیند و من می‌بینم هرعنوانی که پیش می آورند از معنی درست و گوهر آن نا آگاهند و چون می پرسم بیکبار درمی‌مانند. این چند روز پیش رخ داده که یکی نزد من آمده و نشسته و کاغذی ازبغل درآورده چنین می‌گوید: «میدانم شما از غزل و قصیده و شعر های بیهوده بدتان می آید ولی من اندرزی سروده ام و میخواهم آن را در پیمان چاپ کنید...» می‌گویم: «آیا چه کسی بچه کسانی اندرز تواند داد؟!.. آیا این‌پایه ای (قاعده‌ای) ندارد؟!..» می‌بینم خواست مرا درنیافت و بیکبار از پاسخ درماند. از راه دیگر درآمده می گویم: «اگر راه‌نمایی واندرزسرایی همچون آب‌خوردن و نان‌خوردن چندان آسان است که هر کسی تواند و هیچ شرطی برای آن نیست در اینحال هرکسی خودش اینها را داند و نیازی بگفتن یکی بدیگری نباشد، و اگر نچنانست ویك‌کسی جزباشرطهایی آن‌را نداند و بردیگران اندرز سرایی نتواند دراینحال باید دیدآن شرطها چیست وآیا چه‌کسانندکه توانند اندرز سرود». می بینم درمانده این‌را هم درنیافت و همچنان چشمانش بروی من باز است و خاموش ایستاده. ازراه روشنتری پیش آمده می گویم: «آیا در پزشکی‌این رواست‌که هر کسی‌بآن پردازد و دستور هایی‌بدیگران

---

(۱) گفتار دارنده پیمان در انجمن ادبی‌که در شمار های نهم و دهم سال دوم پیمان چاپ شده دیده شود.

دهد ؟ ! . . آیا کسی همینکه از یك دردی و درمان آن آگاهی بدست آورد تواند آن‌را بدیگران آموزد ؟ ! . . آیا کسی همینکه چند چیزی از پزشکی های کهن ونو یادگرفت تواند به پزشکی پردازد ؟ ! . . » تنها پاسخی که باین پرسشهای پیاپی من میدهد آنست که میگوید: «پس چه کنیم؟!.. غزل نگوییم، قصیده نگوییم، اندرزهم نسراییم - پس چکنیم ؟ ! . . » می گویم « آن کن که نخست خودرا درست کنی و این بدانی که سخن ازبهر معنی‌است و باید از نیاز برخیزد . آن کن که بدانی هرکسی نباید بهرکس اندرزگوید! » .

در پارسال و پیرار سال بارها کسانی نزد من آمده گفتگوی یاوه بافان زمان مغول و تیمور را که ما نکوهش آنان می‌نگاشتیم بمیان آورده چنین می گفتند : « شما بزرگان را خوار میدارید » . می‌پرسیدم : « شما چکسی‌را بزرگ میشمارید ؟ ! . . آیا از چه راه و درنتیجه کدام کاری یك کسی بزرگ گردد ؟ . . آیا یك پایه ای برای این نیست؟ ! . . » می دیدم از پاسخ فرومی‌مانند زیرا هیچگاه این نکرده بودند که معنی بزرگی را بفهمند و هیچگاه نیندیشیده بودند که این کسانیکه مابزرگ میشماریم آیا چکاری را که درخور بزرگیست انجام داده اند و چه نیکیهایی را دارا بوده اند .

از شگفتیهاست که چون نام یك چیزی عوض شود اینان همچون کودکان فریب خورند و درمانند . بار ها از من می‌پرسند : « پس شما به ذوق معتقد نیستید ؟ . . » می‌گویم : «ما نیرویی یا دریافتی درآدمی بنام ذوق نمی‌شناسیم . آنچه را که شما ذوق می‌نامید همان هوس است . آدمی هوسهای نادانی فراوان دارد و یکي هم سخن بازیست . شما می‌خواهیدآن را ذوق خوانید یا هرنام دیگری بدهید . معنی همانست و دیگر نخواهد

شد». دیگری نزدمن آمده می گوید: «شنیدم ازفلان(نام یك شاعرخراباتی را می‌برد) بدنوشته‌اید». می‌گویم : «چرا ننویسم ؟.. کسی که همه دم از مستی و بیخودی می‌زند و بگذشته وآینده واندیشه وخرد وآبرو ریشخند می‌نماید چرا نکوهش او نکنم ؟!.. آیا این بدآموزیها مایه نابودی یك توده‌نخواهد بود ؟!.» می‌گوید : « اینهم فلسفه ایست.» میگویم : «ای بیچاره مگر نام یك چیزرا دیگر کردی اثرش از میان برخیزد ؟!.. شما اگر زهر را دارو خوانید از تلخی افتد و مایه مرگ نشود ؟!. یکرشته بدآموزیهای بیخردانه رامی‌خواهید فلسفه خوانید یاهرنام دیگری بروی آنها گزارید نتیجه‌اش جز گمراهی مردم نخواهد بود ».

اینان میباید درد خودرا دریابند و بچاره کوشند. دوباره میگویم: دو نیروی فهم و خردشان از کار افتـاده می باید بکوشند و آنها را بکار وادارند. بدینسان که هیچ چیزیرا نافهمیده و نیك درنیافته بدل نسپارند واز همه چیز در جستجوی معنی راستین آن باشند. وانگاه دست از این خودنمایی بردارند و بجای گفتن و نوشتن بدرست کردن خود پردازند. این چیست که کسانی همینکه چند سخنی فرا گرفتند نافهمیده و نادانسته بجنب و جوش آیند و بگویند و بنویسند و بهرکه رسیدند گفتگو آغازند و هیاهو پدید آورند و همینکه یك پرسشی شود بیکبـار درمانند و پاسخ نتوانند ؟.. در آغاز مشروطه که نام تمدن بایران رسید اگر هر کسیکه می‌شنید معنی آن را می‌جست و تا نیك درنمی یافت زبان بگفتگو از آن باز نمیکرد آن رسواییها چگونه پیش می‌آمد ؟..



بسخن خود باز میگردیم : آقای س د می گوید تمدن هر چه پیش

می‌رود رنج زندگانی فزونتر می‌گردد و ما چنانکه گفتیم تمدن که پیشرفت آدمیان در راه زندگانیست نچیزیست که مایه فزونی رنجها گردد. چنانکه آن ستایش های گزافه آمیز که کسانی در آغاز پیش آمد مشروطه از تمدن می‌نمودند درست نیست این گله و نکوهش آقای س د نیز درست نمی باشد. آری در زندگانی رنجها افزوده و ما امروز بکوششهایی نیاز میداریم که صد سال پیش نیاز نمی‌افتاده. ولی این خود انگیزه می دارد وچون خود زمینه ارجداریست می‌باید آن را باز تر و روشنتر بنگاریم :

آدمی در زندگانی بدو گونه کوشش نیاز دارد . یکی کوشش برای بدست آوردن دربایستهای زندگی که می‌توان آن‌را نبرد با طبیعت نام‌نهاد . دیگری کوشش برای نگهداری خود ازآسیب وگزند دیگران که بایداین‌را هم نبرد باهمجنسان خوانیم. همیشه باید جدایی میانه این‌دو رشته کوشش نهاد شما اگر نیك‌اندیشید کوشش یانبرد باطبیعت روزبروز آسانتر گردیده، بویژه با پیشرفت دانشهای طبیعی و با اختراعهای سودمند اروپایی که چیرگی‌آدمیان برطبیعت هرچه فزونتر گردیده اتومبیل وراه‌آهن وهواپیما و تلگراف و تلفن و چراغ برق و ماشینهای کاشتن و رشتن و بافتن و دوختن و بسیار مانند آن ها که آماده گردیده سود اینها چیرگی آدمیان برطبیعت میباشد . اینست می‌توان‌کار این‌نبردرا بس‌خوار گرفت .

نبردی که می‌باید سخت شمرد و همیشه در اندیشه آن بود نبرد یا کشاکش آدمیان با یکدیگر میباشد. اگر این نبرد نبودی زندگی سراسر آسایش بودی .

شما اگر میخواهید سختی این نبرد و اندازه گرفتاری مردمان را بآن دریابید پیشه‌هایی راکه میان مردمانست نیك سنجید. زیرا اگر برزگر

و آسیابان و نانوا و پارچه باف و پنبه ریس و درزی و مسکر و آهنگر و درودگر و گلکار و پزشك و داروگر واینگونه پیشه هارا که از بهر بسیج دربایستیهای زندگانیست وباطبیعت می کوشند کنار گزاریم پیشه‌های دیگر همگی برای نبرد با یکدیگر ویا از بهر جلوگیری آنست .

اینهمه دولتها در جهان با میلیونها کارکنان و باصد ملیونها سپاه آیا جز برای نگهداری سامان و ایمنی و از بهرجلوگیری از نبرد آدمیان با یکدیگر است ؟ ! .. آنهمه جنگها که در جهان رخ داده و تکانها که پدید آمده آیا جز از نتیجه کشاکش آدمیان میباشد ؟ ! ..

پس پیداست که رنج بیشترزندگی این نبرد (نبرد مردمان بایکدیگر) است . هم می باید دانست که این نبرد گاهی کمتر گردد و آسان شود و گاهی سختی گیرد و هر چه فزونتر گردد . زیرا چنانکه گفته ایم آدمی این گرفتاری را از سرشت تنی خود دارد و نتیجه خود خواهی و دیگر خویهای بد اوست و از آنسوی سرشت روانی ازاین خویها بیزار و همیشه خواهانست که آدمی بجای کشاکش باهمجنسان خود بهمدستی کوشد و نیکی‌بر ایشان دریغ نگوید . اینست هرزمان که روانها و خردها نیرومندگردد ویکراه خردمندانه برای زندگانی درمیان باشد کشاکش میان آدمیان سستی گیرد و زندگانی خوش و آسان شود . و هر زمان که چنین نباشد زندگی سختی گیرد و رنجها فزون گردد .

دراروپا دویست سال‌پیش که دانشها پیش‌رفت وجنبش وتکانی پدید آمد چند چیز این نتیجه را داد که زندگی نیز سختی گرفت : نخست آنکه دین سست گردید و باور ها نااستوار شد . پیش‌از آن در اروپا دین مسیح رواج میداشت ، و این دین باصد آلودگیها که دروست مردمان‌را

بهمدستی بایکدیگر وامیداشت وآنان‌را از آزمندی ودروغگویی و دغلکاری کنار می گرفت .

اینست مردمان بجای کشا کش با یکدیگر و آزار و دشمنی دست همدیگر را می گرفتند و توانایان بیاری ناتوانان می کوشیدند و جز کسان بد نهادی بدزدی و دغلکاری بر نمیخاستند، لیکن چون جنبش نوین آغاز شد و دانشهای طبیعی رخنه بر بنیاد دین انداخت مردمان خواه و ناخواه از دین رمیدند و باور ها همه سست گردید و آن نتیجه سودمندی که از دینداری بدست آمدی از میان برخاست. دوم دانشهای اروپا درگام نخست خود بایك لغزش بس بزرگی دچارآمد وآن داستان مادیگری بود که‌جهان را جز ماده ونمایشهای آن نشناختند و آنرا یکدستگاه بیهوده دانستند، و آدمی را برخاسته از بوزینه شمارده از هرباره با چهار پایان و ددان یکی گرفتند واورا همچون ددان وچهارپایان ناگزیر ازنبرد دانستند وآشکاره سرودند زندگانی جز میدان نبرد نیست و هرکسی بایدجز بخود نپردازد وهرتوانایی ناتوانان‌را براندازد . باین گمراهی وبدآموزی رویه دانش‌داده صدها کتاب درپیرامون آن نوشتند وچون این جنبش بدشمنی دین می‌بود ومردم ازدین روگردان می‌بودنداینست دراندك زمانی این هیاهو سراسر اروپا و امریکا را فرا گرفت و در همه‌جا دلهارا تکان داد و مردمان را بحال دیگری انداخت که بدزدی ودغلکاری گستاخ گردیدند وبه برانداختن ناتوانان دلیرتر شدند وبجای‌همدستی وپشتیبانی دردلها همه‌خواهش نبرد وکشاکش پدید آمد وهیچ چیزی جلواین تباهی‌را نگرفت. سوم‌ماشینهایی که‌اروپاییان پدیدآوردند راه پول اندوزی‌را برای آزمندان هموارگردانید. پیش از آن چون کار ها بیشتر با دست می‌بود وهوش و کوشش یك کسی

کارهای اورا از پیش می‌برد ، ودراین باره آدمیان چندان دور از همدیگر نباشند و برتری بریکدیگر چندان ندارند ازاینرو کشا کش درمیان ایشان هم اگر می بود حال آرامی میداشت وهمچون جنگ با چوب کمتر کسی را از پا می انداخت . ولی چون ماشینها پدید آمد هوش و کوشش آدمی ازکار افتاد وکشا کش حال سختی گرفت وهرکسی بدستیاری پول توانست ماشینی راه انداخته کار هزارکس را انجام دهد و یکتنه همگی آنانرا از پا اندازد .

اینهاست آنچه زندگی را سخت گردانیده و برنج مردمان افزوده . اینهاست آنچه که باید چاره کرد و بجلوگیری کوشید .

آز از شومترین خویهای آدمیست ، و آزمندان نه تنها دیگران را آزارند ومیدان آسودگی ندهند خود نیز آزرده و ناآسوده باشند. ببینید اگر در دیهی مردم هر یکی زمینی را گیرند و بکارند و باندازه نیاز خود بهره بردارند همگی آسوده زیند و ازخوشی وخرسندی بهره‌مند گردند و باهم بمهربانی زیسته کمتر درپی آزار یکدیگر باشند وجز کسان بدنهادی بدزدی ودغلکاری و ستمگری برنخیزند . لیکن هرگاه چندکسی‌بچیرگی برخیزند و بازور یانیرنگ همه زمینهارا بدست گیرند و دیگران را بی‌بهره سازند وآنچه می‌کارند وبار برمیدارند آزمندانه انبارکنند این نتیجه پدید آیدکه انبوه مردم بسختی افتند و نان از دست یکدیگر ربایند و در سایه ناچاری بدزدی و دغلکاری برخیزند وزندگی‌را بریکدیگر تلخ گردانند . ازآنسوی کینه آن آزمندان را دردل جاداده همیشه درپی کینه‌جویی باشند وازگزند وآزار باز نایستند و هرزمان فرصت یافتند از تاراج وربودن دارایی آنان خودداری ننمایند، اینست آنان همیشه باید بیمناك زیند وشب وروز در

اندیشه نگهداری خود و دارایی خود باشند و از آسایش و خرسندی بهره درستی نیابند.

شما ببینید که اروپا در این جنبش دویست ساله خود از یکسو بندی را که دین بپای آز زده بود برداشته و آن را آزاد گردانیده، و از یکسو با هیاهوی ما دیگری آن را هرچه چیره‌تر و فزونتر ساخته، و از یکسو هم افزار های بس کاری بدست او داده و از هر باره زمینه‌را را برای آن آماده گردانیده.

زمانیکه من می‌بینم کسانی هیاهو می اندازند که زندگانی همه نبرد است و باید کوشید و پروای کسی وچیزی نشمود، و بافلسفه داروین‌را دستاویز گرفته می‌گویند باید هرنا توانی پایمال توانایان گردد نمیدانم برنادانی گویندگان افسوس خورم و یا بحال مردمی که این سخنان را بگوش میگیرند دلم‌سوزد. این بد آموزیهادر یك توده همچون زهر کشنده ایست که بکسی خورانند. در یك توده باید کوششها همه از روی همدستی باشد و هر کس بیش ازهمه دربند آسایش همگان باشد. آن در میان دشمنانست که هر کسی تنها بسود خود کوشد و پروای دیگران نکند. درمیان ددانست که هرتوانایی ناتوان را پایمال گرداند.

برای این در «آیین» مثالی‌نوشته شده که اینجا می‌آوریم: در دیهی دو همسایه بودند یکی دانا و دیگری نادان و هر کدام چند پسر و یکباغی داشت. نادانك روزی پسران خودرا خوانده و می‌گوید که هر کدام زنبیلی برداشته بباغ‌رفته سیب چینید، ودر پشت‌سر به‌یکایك آنان سپارش می کند که بکوشد و بیشتر از همه دیگران سیب چیند و زنبیل خودرا جز پر کرده‌باز نیارد. اکنون اگر درباغ درخت سیب فراوان‌بودی باکی نبودی

چه هریکی از پسران درختی برگزیده باندازه کوشش و توان خود سیب چیدی. ولی ما میدانیم که درباغ جز یکدرخت سیب نیست ونتیجه سپارش پدر این خواهد بودکه پسران بباغ رسند برسرآن باشند که هریکی دیگران را دور ساخته و خود تنها از درخت بالا رفته سیب هارا بچینند و اینست کشاکش سختی درگیرد وهرکدام که بدرخت نزدیك شود دیگران بگریبانش چسبند وهرکدام که بآن خزد از پایش گرفته پایین کشند و این کشاکش تا شامگاه پیش رفته وهمگی خسته ونالان افتند، جزیکتن که برهمگی چیره درآمده و سیب‌ها را چیند و تنها نزد پدر خود باز گردد.

پدر دانا نیز پسران خود را برای سیب چیدن بباغ می‌فرستد. ولی بآنان چنین می‌سپاردکه برادرانه باهم راه روند وهرکدام که زورش فزونتر است بدیگران یاری دریغ نگوید، وهر یکی که سیب بیشتر چیند بدیگران که کمتر چیده اند از سیب های خود دهد. این پسران بباغ رفته وروز خود را باخوشی و خرمی گزارده شبا هنگام خورسند و آسوده همه باهم نزد پدر باز گردند. ببینید جدایی از کجا تا کجاست.

دراین باره سخن بسیار است وما فرصت کم میداریم. شما می‌بینید که سختی زندگانی و فزونی رنجها از جای دیگراست و گناه تمدن نیست، بلکه‌چنانکه گفته‌ایم گوهرتمدن همدستی آدمیان بایکدیگر ودستگیری توانایان ازناتوانان‌میباشد وازاینرو می‌توان گفت این‌چیزها خود ازسستی تمدن پدید آمده ویکبار بیرون از آنست. اینکه ماهمیشه می‌گوییم: پشت سر این جنجال ها وهیاهو ها که مشتی بیمایه برآن خاسته اند و باگفتن ونوشتن مردم‌را سرگرم می‌دارند «راستیهایی» هست که رستگاری مردم‌جز بدستیاری آنها نتواند بود اینك نمونه ای از آن راستیها.

این اشتباه بیش از همه از خود اروپاییان سرزد که چون بدانش هایی دست یافتند و اختراع های شگفتی پدید آوردند بخود بالیده چنین دانستند تمدن را هر چه درست تر و رسا تر گردانیده اند و جهان را به آسایش بزرگی رسانیده اند و لاف و گزاف را در این باره از اندازه گذرانیدند. ولی از آنسوی زندگانی را زمان بزمان سخت تر دیدند و رنجها را فزونتر یافتند، و این چیستانی (معمایی) از بهر ایشان شده و انگیزه آن را ندانستند و اینست کسانی درباره تمدن بدگمان شده بد گویی از آن پرداختند و گاهی چنین گفتند که باید تمدن را رها کرد و آدمیان را تا می‌توان بزندگانی ساده بیابانی باستان باز گردانید.

اینها اندیشه‌های بیهوده‌ایست و ارجی درپیش خود نمیدارد. درباره اختراع های اروپایی نیز اگر راستی را بخواهیم بایدگفت آن اندازه‌که در راه بسیج دربایست های زندگانی و نبرد با طبیعت بکار می رود سودمند است و آن اندازه‌که بکشاکش مردمان با یکدیگر کمك می‌کنند و میدان آن را بزرگتر و زیانش‌را بیشتر می‌گرداند زیان‌آور می‌باشد. مثلا ماشین های بافندگی از اینرو که پارچه آماده می‌کنند و کاری را که چند تن با دست دریکهفته می‌کردند یك ماشین بکروزه انجام می‌دهدسودمند است. لیکن از آنرو که یکتن با دستیاری آن کار صد تن و هزار تن را می کنند و میدان زندگی را برایشان تنگ می‌سازد زیان آور است. مردم تنها آن روی این افزار هارا می‌بینند وزبان بستایش بازمی‌دارند و از اینروی آنها ناآگاهند. اگر از اثر این اختراعها به تمدن سخن رانیم می‌باید گفت: اینها از یکسو بر شکوه تمدن افزوده و پیشرفت آن را تندتر گردانیده، از یکسو نیز گوهر آن را که همدستی و همدوشی آدمیان است از میان

از میان برده .

این خود پرسشی است که تاکنون هر اختراعی که شده آنرا مایه آسانی زندگانی ستوده اند . مثلا اتومبیل را ساخته‌اند چنین گفته اند راه پیمایی آسان گردید . ماشین های بافندگی را ساخته اند گفته اند پارچه‌بافی و جوراب بافی آسان گردید . تلگراف و تلفون را ساخته اند گفته اند آگاهی فرستادن بیکدیگر آسان گردید . همچنین در چیز های دیگر ، و هر کسی چون بیندیشد خواهد دید همه را راست گفته اند . آیا اتومبیل کار راه پیمایی را ده بریك آسان نگردانیده است ؟! .. همچنین در مانند های آن .. از آنسوی باید گفت : اگر این شمارش ها راست است می بایست کنون آدمیان آسوده ترین زندگی را دارند و مثلا روزانه بیش از یك ساعت نکوشند و باز مانده را بخوشی گذرانند . پس چه شده که چنین نیست ؟! ..

پاسخ همانست که گفتیم . این افزار های نوین زندگانی چنانکه از یکسو آدمی را در برابر طبیعت نیرومندتر گردانیده و کار را بر وآسان ساخته از یکسو نیز افزاری در دست آزمندان گردیده و میدان مردم آزاری را برایشان پهناور گردانیده . روشنتر بگوییم : نبرد آدمیان را با یکدیگر هرچه سخت‌تر و پرگزندتر گردانیده . از آنسوی چنانکه گفتیم این جنبش و این اختراع ها با سستی کار دین و برخاستن هیاهوی مادیگری توأم گردیده و از رویهم رفته این هاست که زندگانی بسیار سخت شده .

چون تا چند سال پیش همیشه در ایران ستایش های گزافه آمیز درباره اختراع های اروپایی می‌نمودند و در همان هنگامیکه هیاهوی

تمدن در میان می بود همواره از اینها نیز سخن می راندند و هر یکی از آنها را گام بزرگی در راه پیشرفت تمدن و زندگانی می‌شماردند و از رویه دیگر آنها وازاینکه گوهر تمدن آسایش آدمیان و همدستی ایشانست بیکبار نا آگاه میبودند من در « آیین » پاسخ بایشان داده و مثلی یاد کرده ام که در اینجا می‌آورم :

« در دیهی میانه مردمانش دشمنی و دوتیرگی بود که هرچندگاهی یکبارهنگامه برانگیخته با چوب و سنگ سرورری یکدیگر را میخستند. استادی شمشیرساز ازشهررسیده درآنجانشیمن گزید وشمشیرهامی‌ساخت و بدست روستاییان میداد که ازآن پس چون هنگامه برمیخاست به‌آسانی خون همدیگررا میریختند ودرهرهنگامه گروهی کشته میگردیدند. شمشیرساز هم همواره آتش‌فتنه را دامن می‌زد تا بازارگرمی دارد. تا پس ازسالیان مرد خدایی بآنجا رسیده بآب اندرز های خود آن آتش فتنه را خاموش ساخته دشمنی را از میان روستاییان برداشت .

جهان آن دیه و کشاکش هایی که میانه آدمیان است آن جنگ و دو تیرگی‌است و تنها کسی می تواند کار نیك خود را به رخ جهانیان کشیده منت برمردم گزارد که کشاکش را از میان آدمیان برداشته و یا از سختی آن بکاهد ».(۱)

کسروی تبریزی

---

(۱) بخش یکم آیین بیشتر درباره همین زمینه هاست واین‌سخنان خود کوتاه شده چند گفتار آن کتاب میباشد .

خرده‌گیریهای حقیقت‌گو و پاسخهای آن

-۱-

در این ماه نگارش درازی از یکی از خوانندگان پیمان رسیده که اگرچه خود را پنهان داشته و نگارش را بنام حقیقت‌گو فرستاده و ما پیش از همه این ایراد را می‌گیریم که کسیکه حقیقت‌گوست چرا خودرا نشان ندهد و «آزادانه» سخن خود را نگوید ؟ ! . . واز آنسوی اینگونه خرده‌گیریها در زمینه دین تا کنون فراوان رسیده و ما آنها را در پیمان نیاورده همین اندازه بخودشان نوشته ایم که نگارش های ما را چه‌در پیمان و چه در راه رستگاری دوباره خوانند و نیك اندیشند وپاسخ خرده‌گیریهای خود را درآنها خواهند یافت ، بااینهمه چون میدانیم آقای حقیقت‌گو از خوانندگان دیرین پیمان است و نگارش های ما را نیك خوانده و انگاه او را باین خرده گیریها خود خواهی و رشگ وانداشته از اینرو بنگارش او ارج گزارده در شماره های پیمان تکه تکه آورده و پاسخ خواهیم داد و اینك دراینجا یك تکه آن را می‌آوریم که پاسخ نگاریم ، و ما آرزومندیم کسان دیگر نیز باین پاسخها بسنده کنند و بار دیگر برای این گونه خرده گیریها و پرسشها برنخیزند .

حقیقت‌گو می‌نگارد :

اولا پوزش می‌خواهم ازاینکه مطالب خود را بسبك مطلوب شما کاملا نمی‌نویسم . زیرا که اگر آنطور می‌نوشتم ناچاربودم معنی را فدای لفظ بکنم آنهم خلاف شیوهٔ شما است .

ثانیاً اگر مفصل یا مکرر بنگارم‌امید بخشش دارم چونکه بهتر وکوتاه‌تر از این مطالب خود را بطوریکه غرضم دانسته شود نمی‌توانم بنویسم . باری من یکنفر آدم گوشه گیری هستم که چندان آمیزش بـا مردم ندارم و خوش ترین اوقات خود آنرا می‌دانم که بـا خواندن کتاب یا نگارشات سودمند بسر

برم این است بهر وسیله بود از آغاز پیدایش پیمان همه شماره های آنرا بدست آورده و خوانده ام . از شماره های اول آن خیلی خرسند و شادان بوده و درهمچو زمانی پیدایش یك همچو ماهنامهٔ را که نخستین کلام و بیان او از دیانت باشد مغتنم دانستم . تا کم کم سال های پس از آن که پاره مطالب را نگاشتید برخی اندیشه ها بدلم گذشته وبارها خواسته‌ام بشما یادآوری کرده بنویسم بجهاتی ننوشتم تا شمارهٔ سوم سال پنجم را که در این نزدیکی خواندم دل بدریا زده و این نامه را بشما می‌نویسم :

می‌خواستم درزمینه هایی که ایراد یا پرسشی دارم یکی یکی از شماره های پراکنده پیدا کرده و عین سخنان خودتان را بنویسم ولی برایم فراهم نبود لازم هم ندانستم چون آنچه نوشته اید فراموش نکرده اید . این است که یادآور می‌شوم هرچه بنویسم مقصودم مفهوم و خلاصهٔ مطالب شما در یکجا و یا جاهای متعدد است نه‌اینکه عین کلام شما را آورده باشم . این را می پذیرم که خواست شما از نگارش و پراکنده کردن پیمان جز نیك خواهی توده نیست و راه بزرگی را در پیش گرفته اید ولی گفته هاتان را بی‌ایراد نمی بینم :

۱- در زمینه دیانت آنچه از گفته های شما برمی‌آید گویا دربارهٔ دین عقیدهٔ دارید که در ادیان گذشته و در این هزارسال و کسری که از اسلام می‌گذرد این عقیده سابقه نداشته . زیرا تنها چیزی را که با آنها موافق‌هستید در زمینه خدا شناسی و هستی و دانائی و توانی او و جاودان بودن روان است . در چندین‌جا آشکارا نوشته اید دین عبارت است از شناختن خدا و جاودان دانستن روان و با هم بنیکی و مهربانی زندگانی را بسر بردن پارهٔ جاها هم علاوه کرده‌اید براست پنداشتن فرستاده‌های اورا.

۲- در زمینه پیغمبری درشماره سوم سال سوم نوشته اید پیغمبرمردی است ازمیان دیگران خدا اورا براهنمایی برمی‌انگیزد و خردمندان و پاکدلان را پیروی‌او وامیدارد این برانگیخته باید جزبرستگاری جهان نکوشیده‌پراکندگیرا

از میان مردمان بردارد جز سخنان خرد پذیر بر زبان نراند تا آخر آنچه نوشته اید .

درشماره ششم سال سوم درزیر عنوان پیمان و رستگاری گفتاردرازی نوشته اید که دین باید خرد پذیر و راست باشد هرآنچه خرد نمی‌پذیرد از دین نیست و باید آنرا دور انداخت ، جای دیگر آن می گوئید دین نچیزی است که کهنه و نو گردد ، جای دیگر از مفاسد امروزه جهان بویژه از اروپا سخن رانده و می‌گوئید آیا باور می‌توان داشت‌که مردمان بیك رهنمای خدایی و بیك آئین آسمانی نیاز ندارند ، جای دیگر می‌گوئید اسلام برخاست و بت پرستیها را برانداخت امروز کسی لات و منات را نمی پرستد کسی آتش را خدا نمی شمارد امروز جهان‌گرفتار بیراهیهای دیگر است اگر امروز بخواهیم دین دستور زندگی باشد باید باچیزهای دیگر نبرد نمائیم تا آخر درهمین شماره سوم سال پنجم هم دربارهٔ رسالت با شخصی گفتگوکرده اید و معنای رسالت را از او خواسته اید که گفته می نویسم میآورم و گمان کرده اید نخواهد آورد . جای دیگر نوشته اید پیمان یگانه راهنمای جهانیانست جاهایی نوشته‌اید سخنان ما آنچه‌گفته و بگوییم بادیگری ناسازگار درنمی‌آید و این علامت آنست که خدا پشتیبان مااست (این آیه را بمناسبت من می‌نویسم لوکان من عندغیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیرا) چندین جا نوشته اید دین شاهراهیست که همه در آن گرد آیند و این‌کیشها همه کوره راه است در همین شمارهٔ اخیر (سوم) درضمن اینکه یکی از شهر های بیرون ایران هرساله در ربیع الاول کتابی درباره اسلام وپیغمبر اسلام بیرون میدهند نوشته اید مگر از دین چیزی باقی مانده که نبرد با بیدینان کنند . باز در همین شماره جزء سخنانی‌که فراموش نبایدکرد نوشته اید مانند یهود نباشید که خدا را دست بسته می‌پندارند جاهایی نوشته اید مگر خدا از جهانیان چشم پوشیده است‌که آنهارا بحال خود گذارد. از اینهمه سخنان شما این برمی آید که هرگاه شخص خردمند بی‌آلایشی از میان توده برخاسته و آنها را بخدا شناسی و جاودان بودن روان بخواند و

آنچه بمردم می‌آموزد خود نیز بکار بندد و خویهای نیك وبد را بآنهابشناساند و بمقتضای زمان قانونی برای زندگانی آنها بگذارد هم او فرستاده خدا است و معنی رسالت همین است وجز این نیست وسخنان او نیز سخنان خداست. دیگر معجزه و وحی و عصمت و غیره لازم نیست . اینها آلایش هایست که برسالت بسته اند . اینست آنچه نوشتم‌که شما درموضوع دیانت عقیدهٔ دارید و در آن منفرد هستید زیرا در اسلام این عقیده سابقه نداشته و نیز از تمام سخنان شما که پاره ازآنها را نوشتم همچه برمی‌آید که امروز نیز مردم نهایت نیاز را بفرستاده و راهنما دارند ـ اینست انچه که من فهمیده ام از سخنان شما .

تا اینجاست سخن حقیقت‌گو : چنانکه گفتیم اینگونه پرسشها وخرده‌گیریها درپیرامون دین فراوان رسیده، ازروزیکه‌کتاب راه رستگاری‌را بیرون داده‌ایم پیاپی اینگونه پرسشها می‌رسد ، و ما پرهیز می‌داریم‌که آنهارا درپیمان چاپ‌کنیم و بپاسخی پردازیم . چه می‌دانیم‌که هر چیزیکه به سخنبازی افتاد بجایی نرسد .

ما دراین راه که می‌کوشیم سه سخن بیشتر نمیداریم . زیرا می‌گوییم : این پراکندگیها شرق را پایمال ساخته ومی باید بچاره آنها کوشید . می‌گوییم : چاره جزراستی ها (حقایق) را بدست آوردن و همگی آنها را پذیرفتن نیست. می‌گوییم : براستیها جز براهنمایی خرد نتوان رسید .

این سه سخنیست که ما می گوییم وهرکس از خرد وغیرت بهره دارد باید اینهارا پذیرد وباما همراه گردد وجای هیچ گفتگوی دیگر نیست .

لیکن چه باید گفت بکسانیکه هیچگاه دراین زمینه ها نباشند و آزادی‌و سرفرازی توده ها وپیشرفت کار زندگانی،و آسایش وخرسندی مردم واینگونه عنوانها در نزد آنان دارای ارجی نیست . یکمشت درماندگانی‌که سخنانی راکه شنیده ویا خوانده‌اند دردل های خود جاداده‌اند وازهیچراهی نمی‌خواهند دست از آن ها بردارند و همه چیز را فدای این نادانیهای خود میسازند . خیره رویانی‌که همینکه سخنی را با دانسته های خود ناسازگار دیدند برآشوبند و بیفرهنگانه بپیکار برخیزند و اگر ده بار خطاشان روشن گردد شکست بخود

راه ندهند . ناسپاسانی که هر زمان که باما به پیکار برمیخیزند می بینیم سخنانی راکه هرگز نمیدانستند وازپیمان یاد گرفته‌اند برخ ما می‌کشند وهیچ بروی خود نمی آورند .

بارها گفته‌ایم اینان معنی دین را نمی شناسند، و دین را این میدانند که کسی با زبان بهستی خدا و راستگویی پیغمبران و بجهان دیگر ودوزخ و بهشت خستوان باشد وکسانیرا نیز از مردگان دست اندر کارهای خدا شناسد و مهر آنان را بدل سپارد و پرستشها ونیایشهایی نیز بجا آورد و بس. چنین کسی دیندار است، اگرشاعر یاوه‌گو بود گو باشد، فیلسوف پندارباف‌بود گو باشد، بمردم ستم‌کرد گو بکند گردن بیوغ بیگانگان گزاشت گو بگزارد ، افزار دست آنان شد گو شود، دریکتوده ده تن همدل و همدست نبودند نباشند، صد میلیونها مردم‌زبون مشتی بیگانه گردیدند‌بگردند، غیرت ومردانگی از میان رفت برود. . . اینست معنایی که اینان بدین میدهند ،وهرگاه شما بپرسید:آخر سود این دین چیست وچه نتیجه‌ای ازآن دردست تواند بود ؟ ! . . در پاسخ بیکرشته سخنان بیهوده دیگری برخیزند . نه تنهااینان همگی دیگران ازمسیحی وجهود و زردشتی دین‌را باین معنی می‌شناسند .

در اینجا من بیاد داستانی می افتم که چندی پیش در تاریخ پیدایش امریکا خوانده‌ام. بدینسان که چون‌کلومبوس امریکا را پیدا کرد و مردم اسپانیا بجزیره‌هایی ازآن دست‌یافته نشیمن گرفتند اینان دست‌ستم بربومیان‌کهن باز کرده ازکزند وآزار بازنمی ایستادند . چنانکه در جزیره کوبا یکی‌از فرمانروایان‌آنجا را دستگیرکرده خواستند باشکنجه اورا بکشند و چون‌اورا به‌تیری بستند کشیش اسپانیا که برای رواج دین مسیح همراه شهرگشایان بامریکا رفته بود پا جلو گزارده بدستگیر بیچاره چنین گفت: « تو اکنون زیرشکنجه و آزار خواهی مرد و خوشیهای این جهان را بدرود خواهی گفت باری دراین دم واپسین دین مسیح را بپذیر که در آن جهان در بهشت باشی و خوشیهای جاویدان یابی».مرد آمریکایی سخن کشیش را گوش داده و اندکی اندیشیده چنین‌گفت : «در بهشتیکه می‌گویی آیا در آنجا مردم اسپانیا نیز خواهند بود؟!..» کشیش

پاسخ داد : «بیگمان همهٔ کسانیکه نیکوکارند دربهشت خواهند بود» گفت : «اینان‌را که من می‌شناسم باید ازنیکوانشان هم‌دوری گزید . درجاییکه اینان باشند مرا آرزوی رفتن بآنجا نیست » این گفت و تن بشکنجه سپرد و چشم از جهان پوشید .

دراین داستان اگر نیك اندیشید آن کشیش به بیدینی نزدیکتر از این امریکایی دژآگاه بیابانی بوده . چه او دین را این می‌دانسته‌که کسی نام مسیح را بشنود و با زبان بفرزند خدا بودن او خستوان گردد و بپاداش این کار خود در آنجهان به بهشت رود و بس . آیا این دینست ؟!.. آیا چه سودی از چنین دینی تواند بود ؟!.... دینیکه عنوانش اینست : آدم در بهشت گندم خورد ، و گناهکار شد ، وفرزندان او گناهکار زایند ، وبکفاره نیاز میدارند ، و خدا از بس جهان را دوست میداشت یگانه فرزند خودرا فرستاد ، تا کفاره‌گناهان ایشان شود ، و اینست هرکسی باید او را بشناسد و باو بگرود تا رستگاری یابد و در آنجهان به بهشت رود . جمله هایی که بی‌هم می‌آید هریکی جز درخور ریشخند نیست .

اگر او معنی درست دین را دانستی بایستی پیش از همه همشهریان خود را که بدانسان ستمگری می‌نمودند بیدین شناسد و نخست بآنان پردازد . درباره مرد آمریکایی نیز این بداندکه کسیکه یك عمر با بت پرستی و بیدینی بسربرده واکنون واپسین دم‌زندگانی اوست دیگر ویرا از دین چندان سودی نتواند بود ومی‌باید بحال خودگزاشت .

پاسخیکه مرد آمریکایی بکشیش داده بسیار عامیانه است . لیکن چنان پیشنهاد را جز چنین پاسخ نشایستی .

دین بمعنی درست خود شاهراهیست‌که مردمان درآن گردآیند . بدانسان که در بیابان بس بزرگی اگر شاهراهی باز نباشد راهروان که بآنجا رسند هرکدام روبسوی دیگری کشند و پراکنده و گمراه گردند در زندگانی نیز اگر راهی باز نباشد مردمان هردسته ای پندار های دیگری پیش گیرند و از هم پراکنند و اینست که باید راهی در میان باشد و همانا آنراه است

که دین نامیده می‌شود .

این معنی درست دین است ، ولی اینان بیکبار از آن نا آگاهند و ما گاهی‌ازاینان سخنانی می‌شنویم‌که نمیدانیم چه‌پاسخی بآنها دهیم. مثلا ما می‌گوییم: از آلودگی دین جوانان ودانشمندان همه‌از آن بیزار شده اند و امروزانبوه مردم بیدین می‌باشند آنان‌پاسخ می‌دهند : « نه! اینان فطرتاً دیندارند نهایت از آن اعراض کرده اند » . این سخن را کسی می‌گویدکه خود را از پیشوایان می‌انگارد . این بدان می‌ماند که کسی در زمستان سردی آتش در اطاق‌خود روشن نکند ومیهمانان‌را در سرما گذارد و چنین‌گوید : « آتش‌که در طبیعت هست نهایت ما در اطاق خود نمیداریم » . کسی نمی پرسد : اگر این‌اندازه دین داری بس بودی دیگر برخاستن پیغمبران و آن همه کوشش ها را چه خواستی ؟ ! . .

اینها از پاسخ نگارش های حقیقت‌گو بیرونست و کنون بپاسخ آنها می‌پردازیم : حقیقت‌گو می‌نویسد پیمان چون ازشماره های نخستین هواداری از دین می نمود او شادمان گردیده ولی سپس نکارش های ما مایه رنجیدگی او شده ، این رفتاریست که بیشتر کسان باما می دارند . تاسخنان مابسود ایشان است خشنودی می‌نمایند و همینکه سخنی را بزیان خود می‌یابند می‌رنجند و در اینهنگام است‌که از همه چیز چشم می‌پوشند و بگله و بدگویی می‌پردازند .

ما از نخست درفش دین برافراشتیم و در زمانیکه انبوه مردمان از آن روگردان بودند و همگی نومیدی می‌نمودند مابهواداری برخاستیم وبخواست خدا و بیاری او گام های بس بزرگی را در این راه برداشتیم ، و کنون نیز یگانه آرزوی ماست که نام خدا در جهان بلند گردد و جهانیان از روی دین زیست کنند و اینهمه کوششهارا از بهرآن بگردن گرفته ایم . لیکن ما ازگام نخست چشم بکیشهای بیپای کنونی نداشتیم و نبایستی داریم. ما دین را از بهر خشنودی خدا و برای پیشرفت کار جهانیان می‌خواهیم ، و این‌کیشها سراپا مایه پسرفت زندگانیست و خدا از آنها بیزار می‌باشد .

ما تا کنون بارها زیان این کیشها را شمرده ایم و در اینجا برای

آخرین بار روشنتر و گشاده‌تر می نگاریم تا آقای حقیقت‌گو بداند که ما در چه راهیم و برای جهان چه می‌خواهیم ، و او و همراهانش درچه راهند و از بهر جهانیان چه‌می‌خواهند .

نخستین آسیب کیشها پراکندگیست که بمیان مردم انداخته . امروز در شرق‌شما بهرکشور کوچکی که روید ده واند کیش جداگانه درآن رواج میدارد، دین باید نخستین نتیجه آن همدستی مردمان و یگانگی آنان باشد . اینهایکبار وارونه کرده اند و مردمان را ازهم پراکنده‌اند . برای یك توده چه‌آسیبی بدتر ازاین تواند بود ؟ ! . .

کسانی خواهند گفت : درگوهر دین پراکندگی نبوده . میگویم شما را با گوهر دین چکار است وکی بآن دسترس میدارید ؟ ! . . شما از امروز و ازگرفتاری های امروزی‌گفتگو دارید . اگر یك چیزی در هزار و دو هزار سال پیش نیك بوده امروز باید با بدیهای آن ساخت ؟ ! . . آیا این بدان نمی ماند که راهروی با یك اتومبیل شکسته ای بسازد و با صد سختی آن را راه برد و عنوانش این باشد که در درستی و تازگیش اتومبیل تند رو نیکی بوده ؟ ! . .

این نازیدن اینان بگوهر وآغاز اسلام داستانش اینست‌که مرد بزرگی در زمان‌باستانی برخاسته وبسیاری مردمانی سرای پاکیزه وبزرگی بنیاد نهاده وباغی برای آن ساخته ودیوارهای بس‌استوار وبلندی درپیرامون آن کشیده و شمشیر بدستشان داده که هربیگانه ای‌که خواست از در درآید یا ازفراز دیوار سر برآورد باشمشیر بمغزش‌کوبند. سالها آن سرا پاکیزه و استوار مانده لیکن کم‌کم مردم آن سست گردیده و دست ازنگهداری آن برداشته‌اند و پشت یك‌دیوار آن را فلسفه گرفته ولجنزار ها پدید آورده وکم‌کم دیوار را از میان برداشته و لجنزار را تا میان باغ پیش‌آورده . پشت دیوار دیگرش را صوفیگری‌گرفته و یك شوره زار بیکرانه پدید آورده و آن نیز دیوار را ازمیان برداشته . همچنین خراباتیگری و مادیگری هر کدام دیوار دیگری را برانداخته و دیگر مرزی پاسدی برای آن بازنمانده. ازمیان باغ نیزآنچه بوده گورستان گردیده‌و

ازخانه‌ها آنچه نیفتاده لانه مار ومور شده وسراسر آن میدانگاه خرس وگرگ گردیده. اکنون درچنین سرایی کسانی می‌نشینند وباهمه خواریها و شرمساری‌ها میسازند وهمینکه کسی زبان باز میکند که این چه جاییست که شما درآن زیست می‌کنید ؟ ! . . باروی خندان و پیشانی باز جلوآمده چنین میگویند : «ها ! میدانی اینجاراکه بنیاد گزارده ؟ ! . . اینجا نخست که چنین نبوده. »این گفته بستایش از بنیاد گزار و حالیکه در هزارسال پیش خانه را بوده می پردازند ودست بیغل برده نقشه نخستین سرای را بیرون آورده نشان میدهند. این‌شگفت که باچنین حال وچنین خانه پافشاری می‌نمایند که دیگر کسی دست بهیچ جای آن نزنند و در پی آبادیش نباشد و همچنان بماند وروز بروز بدترگردد و با اینحال همیشه یک‌سرای ورجاوندی شمرده شود ومردمان همه پرستش وستایش کنند! روزگار باین نادانی میخندد !

کسی نمیگوید: استوار وپاکی بنیاد اسلام بشماچه؟!.. شمارا ازآنچه بهره‌ای هست؟! شما باصد آلودگی که امروز دارید چگونه می‌توانید بآن نازید؟!. زمانیکه ما میگوییم : می باید ازگذشته چشم پوشید و باکنون وآینده پرداخت بکسانی ناگوار می‌افتد. میگوییم : آیا این بیخردی نیست که یکدسته مردم درسخت‌ترین زمان تنگدستی و در ماندگی همه بتوانگری و فیروز بختی نیاکان وگذشتگان ده قرن پیش خود پردازند و بیاد آنها گرفتاریهای خود را فراموش کنند ؟ ! آیا شما باین چه پاسخی میدهید ؟ ! . . آیااین چه لذتیست که شما از بدبختی توده خود می برید ؟ ! . .

داستان پراکندگی تنها این نیست که کیش های گوناگون پدید آمده . اگر شما تنها یک‌کیش را بگیرید خواهید دید صدکس دعوای پیشوایی در آن میدارند و هرکدام دستگاه جدا چیده وهریکی صد یاهزار کس را بگرد خود آورده‌اند ، و ایشان با آنکه از یک کیشند هیچگاه دست یکی نکنند و سخن یکی نگردانند و در سخت‌ترین روزکشور جز در اندیشه سالوسی و فریبکاری نباشند و چون در راه رستگاری دراین‌باره سخن فراوان رانده ایم دراینجا بهمین‌اندازه بس می‌کنیم .

دومین آسیب آنها ناسازگاریست که با خرد و دانش دارد . دین بمعنی درست خود باید با خرد دریافته شود و خود آموزگار خردها باشد . دین را همیشه برانگیختگانی بنیاد گزارند، ولی بهرحال باید خردپذیر باشد و یادداشتها که از راه آزمایش بدست آمده و خرد آنها را پذیرفته ناسازگار نباشد . ولی شما این کیشها را بسنجید که همگی پراز چیزهای خرد ناپذیر است .

ترسایان کارهایی را بنام مسیح یاد میکنند و آنهارا بنیاد دین خودگرفته‌اند که هیچیکی را خرد ودانش نمی پذیرد . شما اگر از کشیشی بپرسید اینکه در انجیل میگوید عیسی دیوهارا (جن) از تنهای بیماران بیرون میراند آیا دانشهای امروزی باچه دیده در آن مینگرد ؟! . . . پس از گفتگو و دست و پا زدن اخرین پاسخش این خواهد بود که بگوید : «خرد چیز دیگر است و ایمان چیز دیگر » .

در قرآن از زبان پیغمبر اسلام چندین جا میگوید : «من از نا پیدا آگاه نیستم »(۱) شما کتابهارا ببینید که صد ها داستان ناپیداگویی بنام او یاد کرده‌اند. زمانیکه اوبرخاست بهانه‌جویان نزدش آمده پیاپی کارهای نیارستنی (معجزه) میخواستند وآن پاکمرد درپاسخ همگی میگفت: «من یك فرستاده‌ام واینها کار خداست » . (۲) یا میگفت : «آیا بس نمیکندکه کتابی برای شما فرستاده شده ؟ ! . . .» قرآن پراز این پاسخهاست ودر هیچ جا شما پیدا نخواهید کرد که پاسخ دهد « فلان نیارستنی را برای شما میآورم». بااینهمه شما کتابها را بخوانیدکه چندین صد نیارستنی بنام او یاد کرده‌اند وآنها را دلیل راستگوییاو گرفته‌اند .کنون اگر کسی از روی دانش و تاریخ دروغ بودن این چیز هارا بدست آورد آیا جز اینستکه در همه چیز دین دچار بد گمانی خواهد شد ؟

پیغمبری یا فرستادگی از خدا بمعنی درست خود یکی از راز های بس

---

(۱) «لا اعلم الغیب» .

(۲) «قل انماالایات عندالله و انما انا نذیر مبین» و « سبحانك هل کنت الابشر رسولا» .

(۳) «اولم یکفهم انا انزلنا علیهم الکتاب» .

شگفت طبیعت می‌باشد و اینان بدینسان رویه عامیانه بان داده و زبان ریشخند بیفرهنگان را برفرستادگان خدا باز کرده‌اند . روی نادانی سیاه بادا !

دراینجا نکته‌ای هست که می‌باید روشن کردانیم : هنگامیکه مردمان گرفتار بت پرستی میبودند و از داستان آفرینش وآفریدگار آگاهی درستی نمیداشتند از اینکه زندگی را با مرگ وروشنی‌را با تاریکی و دادگری را باستمگری و باران را با تگرگ و نیك را بابد توأم میدیدند چنین می پنداشتند در جهان دو نیروی آخیشجهم - یکی نیکخواه و یکی بدخواه - دست اندر کار است و اینان همواره باهم در نبردند و این پندار نزدهرگروهی رویه دیگری بخود میگرفت . چنانکه نزد ایرانیان باستان (پیش از پیدایش شت زردشت)داستان یزدان و اهریمن پیدا شده که همه نیکیهارا ازیزدان وهمه بدیهارا ازاهریمن می شمارده اند . یکدسته آن را بقالب دیگری انداخته چنین انگاشته اند که اینجهان گذرنده با هرچه در آنست پدید آورده اهریمن و در دست اوست وآنجهان پایدار باهرچه در آنست پدید آورده یزدان و در دست او می باشد. همینست که اینجهان را خوار میداشته‌اند و از نکوهش باز نمی ایستاده اند و دامن درچیدن ازآنرا مایه خشنودی خدا می پنداشته‌اند .

شما چون نیك سنجید این بیهوده پندار کهن با بیشتر کیشها درآمیخته و هرکدام از آن هـا بیش یا کم بهره ای برگرفته ، و در همگی آنها این جهان یا بهتر بگوییم طبیعت را خوار میدارند و آن را دستگاهی در برابر خدا و دستگاه او میشمارند و بکارهای آن ارج ننهاده همیشه ازخدا کارهای بیرون از طبیعت چشم می دارند . یکی از گمراهیها که سخت ریشه دوانیده همین است .

مردم بیدانش عامی بآنچه که همیشه بینند و آشنا گردند ارج چندانی نگزارند و همواره دربرابر چیزهای کمیاب و ناهمیشگی است که باندیشه پردازند و شگفتگی نمایند وآن را از توانایی خدا شمارند . اینکه بهاران درختها گل کنند و از آن گلها میوه پدیدآید چون همیشگی است کمتر ارج بآن‌گزارند ولی اگر درختی در پاییز هم گـل کرد و میوه داد آن را چیز بس شگفتی

انگارند و یاد توانایی خدا کنند .

در کیشها نیز چنین راهی را رفته‌اند و آنچه که طبیعی است با صد شگفتی و دلکشی که دارد ارجمند نشمارند و توگویی آنهارا از خدا ندانند و همیشه کارهای بیرون از آیین طبیعت را بنام خدا یاد کنند. مثلا اگر کسی گوید : این بخار استکه از زمین برخیزد وابر گردد وباران ازآن فرودآید سخت برنجند و او را بیدین شمارند . زیرا پیش ایشان باران را دانه دانه فرشتگان بزمین رسانند . فراموش نشده تا بیست سال پیش صدها بسکه هزار ها کسان را بهمین دستاویز بیدین خوانده بآزارش برمیخاستند .

ما بارها گفته‌ایم طبیعت پدید آورده خداست وکارخانه اوست و آیین آن را جز خدا ننهاده . در جهان هرگز دست دیگری در کار نیست . شما چون هسته‌ای را میکارید و از آن نهالی سر میزند وپس از سالها درخت بزرگ و باروری میگردد که تنه اش جدا و برگش جدا و گلش جداست ، این خود سرا پا شگفت و خود نمونه روشنی از توانایی آفریدگار میباشد و پیداست که چنین آفریدگاری بهرکاری تواناست . ولی این نهاده خود اوست که باید هسته‌ایرا کاشت و زمانی چشم براه داشت تادرخت باروری پدیدآید و بی این هرگز درختی پدید نیاید .

اینهمه چیز های بیرون از آیین طبیعت همینکه کسی پرسد در زمان پاسخ دهند : «مگر خدا بهرکاری توانا نیست؟!..» آیا این پاسخ درست است؟!. این پاسخ برایکسانیستکه چشم ازجهان پوشند وفیلسوفانه پنداربافی کنند . برای کسانیست که از هر چیزی بسخن بسنده کنند و هیچگاه دربند نتیجه نباشند .

یکی بگوید : شمارا با توانایی آفریدگار چه کار است؟!. چرا این نمی بینید که آفریدگار برای کارهای جهان آیینی نهاده وهیچگاه چیزی بیرون از آن آیین دیده نشود؟!.. این خود نهادهٔ خداست که از سنگ شتر برنیاید، و ازانگشت آب روان نگردد، وخورشید چون فرورفت دیگر بازنگردد. آخر چسودی از این کار ها جهان را خواهد بود؟!.. این چه هوس

است که راه راست زندگانی را رها کرده وهمیشه خود را براههای پیچاپیچ زنید ؟ ! . . .

کسانی خواهند پرسید ، پس چرا داستانها ازاینگونه از موسی و عیسی در قرآن یاد شده ؟ . . میگوییم : اینگونه چیزها در قرآن راز دیگری دارد و ماچگونگی آنهارا درجای خود باز خواهیم نمود . آنچه‌راکه دراینجا میگوییم آنستکه هرگز نمی‌توان بدستاویز آنها بادانشها پیکار نمود . ماازززمان موسی وعیسی بسیار دور شده‌ایم ویکبار باید ایشان وداستان ایشان را کنارگزاریم و به کار و زندگانی خود پردازیم . موسی و عیسی آیند و روند و آن خدای آفریدگار است که همیشه هست و خواهد بود و همواره جهان را راه خواهد برد .

دین بمعنی درست خود چنانکه بآفریدگار راه می نماید باید از یکسو نیز مردمان را به طبیعت و آیین آن آشنا گرداند که به پندار های بیهوده نگرایند و بچیز های ناشدنی دل نبندند و راه زندگی را از دست ندهند و هرچیزی را از راه طبیعی آن جویند . امروز کیشها همه وارونه آن را می دارند و طبیعت را یك چیز ناستوده وبی‌ارج نشان میدهند . دیگرچه گمراهی بدتر ازین ؟ ! . .

سخن کوتاه می کنیم : این ناسازگاری کیشها بادانشها بدترین آلودگی آنست و یکی ازبدترین گرفتاریها را برای جهان پدید آورده . آری کسانیکه بگنجی خزیده اند و از دین دامی ساخته و دربی شکارند آنان را چه باك است ؟ ! . . ولی برای کسانیکه دربند سرفرازی و آزادی شرقیانند و دل از گرفتاریهای شرق پردرد میدارند بس سخت است ، و ما چون گزند این گرفتاری را در جای دیگری گفته ایم دراینجا بآن نمی‌پردازیم(۱) .

امروز شیوه زندگانی انبوهی از مردم اینست که در جوانی به این آلودگیهای کیشها برخورده و پشت‌پا بدین زده و بیکبار رشته را پاره میکنند

---

(۱)کتاب راه رستگاری.

و دامن از هیچ تباهکاری درنمی چینند . و سپس چون پیر میشوند دربرابر فشار درونی ایستادگی نتوانسته این زمان خود را بدامن یك کیش می اندازند و بهمه پندار های بیخردانه از رجال الغیب و داستان خضر و نیارستنی ها و مانند آن گردن می‌نهند و اگر یکی ایراد گرفت و ناسازگاری آنها را با دانش و خرد یادآوری کرد بیکرشته سخنانی از اینگونه : « دانشها چه رازی را توانسته باز کند ؟ ! جهان سراسر پر از نادانسته است . مگر ما راز الکتریك را می‌شناسیم ؟ ! . . » که بسرسام بیماران نزدیکتر است زبان باز می‌کنند ، وچنانکه دیروز بیکبار پشت‌پا بدین زده بودند امروز بیکبار پشت پا بدانش میزنند. آیا اینها ننگ زندگانی نیست ؟ ! . . آیا می توان با این سخنان لرزه ای که دانش های طبیعی به‌بنیاد کیش‌ها انداخته جبران نمود ؟!.. آیا از اینکه ما چیز های بسیاری را نمی دانیم باید از چیز های دانسته هم چشم بوشیم ؟ ! . .

امروز هرکسی می‌داند که این سستی که در کار دین پیدا شده و انبوه مردمان از آن روگردانیده اند جز نتیجه ناسازگاریهای آن با دانش ها نیست . تاریخ گواه است‌که اروپاییان دلبستگی بس سختی بدین مسیح میداشته اند و در راه آن از هیچ جانفشانی باز نمی ایستاده اند . ولی از روزیکه این دانشها رواج یافته خواه و ناخواه از آن سرد شده اند و خود بایستی شوند . اگرچه اروپاییان در هرکاری تندروند و در این‌باره هم تند روی کرده اند هرچه هست روگردانی ایشان از دین مسیح و این روی سردی که جهان امروز بدین‌نشان میدهد بخیره نبوده . این پاسخها که امروز در ایران می‌شنویم اگر سودی دادی و گره از کار گشادی کشیشان اروپا دست از دامن آنها برنداشتندی .

داستان ایستادگیهای کشیشان‌را دربرابر دانشها همه شنیده ایم که نخست با زور آزمایی پیش آمده و دانشمندان‌را بیدین نامیده وگزندها رسانیده اند . سپس چون کاری پیش نرفته اینزمان بپاسخ های خنکی (همچون آنکه دربالا

آوردیم) برخاسته اند ، و سپس چون از آن نیز کاری پیش نرفته ناگزیر بخاموشی گراییده و خودشان نیز بدین گردیده اند ولی چون نان از آن راه میخورند ناگزیر دینداری از خود می نمایند . چنانکه در شرق نیز همانست و بیشتر این کسان که دم از پیشوایی می زنند خود از درون باوری بخدا و دین ندارند .

دراین باره آسیب نه تنها اینست که راست ودروغ بهم درآمیخته وجدایی در میانه نمانده ، و مثلا هستی آفریدگار را باداستان جابلقا و جابلسا بیکرشته کشیده اند ، خود بنیاد دین آلوده گردیده و رویه بیخردانه و عامیانه بخویش گرفته . ببینید : هستی خدا و جاویدانی روان و پیدایش پیغمبران و آفرینش گیتی و سامان و آرایشی که در جهانست واینها همه راست و همه با خرد و دانش سازگار است هرکدام رویه بیخردانه ای بخودگرفته و مایهٔ روگردانی مردمان گردیده .

در زمان پیشین که دانشها همچون امروز نمیبود این ناسازگاری میانه کیشها و دانشهاچندان پدیدار نبوده و چشمها را بخود نمیکشیده . ولی اکنون که دانشها پیشرفت فراوان کرده و صدها راز طبیعت بدست آمده ناسازگاری میانه کیش ها و دانش ها نیك پدیدار است و چشم هارا بخود میکشد .

این بودکه پیش از آنکه ما بکار برخیزیم و چیزهایی بنگاریم همگی از دین نومیدی می نمودند و جز کسانی که از این راه نان میخورند و سود می برند ، و جز از دسته هایی که چندان آگاهی از دانشها و این چیز ها نمیدارند دیگران همگی از دین بیزاری مینمودند . فراموش نکرده ام که چون شماره های نخستین پیمان بیرون میآمد و کسانی میدیدند که ما نام دین میبریم و از آن هواداری می نماییم در شگفت می شدند و بسیاری از ایشان باور نکرده آن را سیاستی برای پیشرفت کار میشماردند و بارها بزبان می آمدند . من خود نیز چون هشت سال پیش براین شدم که گامهایی دراین راه بردارم هرزمان که به این زمینه می رسیدم توگویی کوهی بس بزرگ و سخت را در

برابر خود می‌دیدم و اگر نبودی که به‌پشتیبانی خدا امید می بستم نومیدانه رو برگردانیدمی .

می بایست من راست را از دروغ جدا گردانم ولی آیا ترازوی آن چه بایستی بود ؟ . . آیا توانستمی بدلخواه چیزهایی را راست پنداشته وچیز هایی‌را دروغ شمارم ؟ ! . آیااز چنان‌کاری جزرسوایی چه‌نتیجه برداشتمی؟!.. من‌بایستی آنچه را که بادانش نمی سازد کنار گزارم . لیکن کدام دانش؟!.. آیا هرآنچه در کتاب است دانش است ؟ ! . . اگر نیست راه جدا کردن آنها از یکدیگر چیست ؟ ! . .

چنانکه در جای دیگرگفته‌ام ما درگام نخست باین پرداختیم‌که دین باید باخرد ودانش سازگار باشد ، ولی تادیرزمانی برسر این کشاکش داشتیم زیرا کمتر کسی می‌پذیرفت که می‌توان دین‌را باخرد ودانش سنجید، یکدسته‌که بیدین می بودند هیچگونه سازشی میانه دین و خرد گمان نمیکردند و سراسر دین را افسانه و بازیچه می‌انگاشتند . یکدسته که در دین باز مانده ایشان هم کسانی بودند که بخرد و دانش ارج نمیگزاردند و آشکاره می گفتند خرد های ما نارساست (چنانکه همین سخن را حقیقت‌گو نیز گفته و ما آنرا خواهیم آورد) پس از نگارشهای بسیار وکوششهای فراوان بودکه ماتوانستیم این گفته رادر دلها جادهیم وراهی برای سنجش دین باخرد و دانش بازکنیم . پس از آن باسختی دیگری روبرو گردیدیم وآن اینکه آیا کدام خرد است‌که تواند درباره دین وراستی آن داوری‌کند وناگزیر شدیم خرد ومعنی آن‌را روشن گردانیم .

ازآنسوی درباره دانشها بسخت‌ترین زمینه‌ها درآمدیم: زیرابایستی روشن گردانیم که هرآنچه درکتاب است دانش نیست ، وتنهاگفته یك‌یا چند پرفسور دلیل نتواند بود ، و این رشته‌های گوناگون که امروز بنام دانش در جهان روانست همگی دریك رده نیست ، و بی‌آنکه بدرون دانشها درآییم و یکایك آنهارا بسنجیم وزیرورو کنیم وبگفتگوهای بی‌پایان پردازیم یك ترازویی برای شناختن درست ازنادرست در دست‌کنیم و دانش‌را ازجز از آن جداگردانیم .

آیا بچنین کاری چگونه فیروز می‌شدیم ؟ ! . . آیا آشنایی بدانشها برای چنین کاری بس بودی .

اگر راستی را بخواهیم درچنین زمینه‌ای آشنایی بدانشها و خو گرفتن بآنها پاینده اندیشه شود و من اگر اندك آشنایی با دانشهای طبیعی می داشتم آن بشنگ پراهم بود واگر سرخود بودی بایستی ازآن بیمناك باشم و بنگهداری خود کوشم نه اینکه چشم یاوری از آنها دارم .

ببینید فلسفه نوین سراسر جهان را جز ماده و نمایش های آن نمی شناسد و امروز هزاران کسان از پرفسوران و دانشمندان هوادار او می باشند . آیا بایستی ما چه جدایی میانه آن با دانشهای دیگر گزاریم ؟ . . . اگر آنرا نپذیریم آیا چه پاسخی بآن دهیم ؟ ! . . در اینجا بودکه میبایست دست خدا در میان باشد وکاری انجام گیرد . دیگران هرچه میگویند بگویند من میدانم و خدا که آنروزیکه بکار برخاستم هیچگونه دانشی در این باره‌ها در دل نمیداشتم و تنها این اندازه می‌دانستم که چون راه را پیش گیرم گام بگام راستی‌ها برایم روشن خواهد گردید و کار انجام خواهدگرفت . این کار تاکنون نشده بود و من که آن را انجام دادم باپیشانی بازمیگویم که بیاری خدا بکوچکترین لغزشی دچار نگردیدم .

ببینید : جاویدانی روان را فلسفه نوین نمی‌پذیرد و در دین‌ها که آمده دلیلی برای آن یاد نشده. این دینها هنگامی بنیاد یافته اند که گمراهی های امروزی درمیان نبوده و پیغمبران جز با کسان بی‌آلایش ساده درون روبرو نبوده اند اینست چندان دربند دلیل نبوده اند و همیشه بگفتارهای ساده طبیعی بسنده کرده اند و بایستی کنند . لیکن امروز ما بایستی دلیلی برای آن یاد کنیم و من تا چند سال درباره آن سخنی بزبان نمی‌آوردم تا داستان جان و روان برایم روشن‌گردید و بنگارش آن پرداختم . کنون شما ببینیدکه دیگران چه‌کرده اند و چنانکه در جای دیگری نوشته ام دست بدامن افسانه « گفتگو با مردگان » (اسپریتیسم) کهاز اروپا برخاسته زده‌اند و آنرا دلیل جاویدانی

روان گرفته اندکه باید گفت بنیادی بروی یخ گزارده اند . بارها من میشنوم می‌گویند : « چگونه‌شما گفتگوبا مردگان را نمی‌پذیرید درجاییکه صد ها پرفسور آن را پذیرفته اند ؟ ! . . » اینان آن نمی دانندکه پذیرفتن صد ها پرفسور دلیل درستی یك چیز نتواند بود و این بهترین نمونه است که جدا کردن راستی ها از دروغها یك کار آسانی نیست و لغزشگاه‌های فراوان در آن راه است .

دوباره می‌گویم : پیغمبری یابرانگیختگی از خدا یکی از شگفترین راز های طبیعت می‌باشد ولی کیشها رنگی بآن داده اند که هرکسی را می‌رماند . گذشته از آنکه بخود برانگیختگی یك رویه عامیانه داده اند دلیلی را کەراست گویی یك فرستاده بـا آن دانسته شود کار های نیارستنی (یا بگفته خودشان معجزه) گرفته اند و این گذشته از آنکه با دانشها درست نمی آید و تاریخ نیز آنرا نمیپذیرد خود قرآن راستگوترین‌گواه است که هرزمان که از پیغمبر پاك اسلام معجزه خواسته اند آنرا نپذیرفته است . آیا من چه‌بایستی کنم ؟! اگر گفتمی دلیل یکفرستاده کار های نیارستنی است بایستی با دانش و تاریخ بلکه با قرآن نیز نبرد کنم . اگر گفتمی معجزه یا کار های نیارستنی باور کردنی نیست درآنهنگام نیز بایستی ازداستان پیغمبری و فرستادگی بیکبار چشم پوشم . یکی از دشواریهاییکه درگـام نخست‌بآن برخوردم این بود و تا معنی درست فرستادگی و دلیل آنرا نیافتم بنگارش درآن‌باره نپرداختم . آنچه من‌در این زمینه درکتاب راه رستگاری نوشته‌ام از هرباره درست است و نشانه‌ای که برای راستگویی یك فرستاده نشان داده ام صد بار استوارتر از معجزه میباشد ولی این معنی بیکبار فراموش‌گردیده و از میان رفته بوده و تا کنون کسی آن را یاد ننموده و تنها کارلایل انگلیسی دو سه گـامی به آن نزدیك رفته است .

بیش از این در این‌باره نمی نگارم . ارزش این کار و نتیجه های آن خود بخود دانسته خواهد شد . ولی چون آقای حقیقت‌گو در ایرادگیری

بنگارش های ما تنها نیست و بسیاری از آنانکه دین را دستاویز خودنمایی و پول اندوزی گرفته اند ناسپاسانه اینهمه کوشش های ما را فراموش ساخته هر زمان ببهانه دیگری زبان بگله و ایراد باز میکنند و کسانی از آنان از زباندرازی و بیفرهنگی نیز باز نمایستند اینست درپایان گفتار روی سخن را بایشان گردانیده میگوییم : آیا شما تا کنون بفلسه مادی یا فلسفه داروین که تکان به بنیاد دین داده و ملیونها کسان را بیدین گردانیده پاسخی - پاسخی که در خور پذیرفتن باشد داده اید ؟ . . اگر داده اید بگویید کدام کتاب یا گفتار است که مردمان بخوانند و اندازه فهم و دانش شما را بدانند . اگر ندادهاید ویا نتوانسته اید بدهید آیا این نشان درماندگی ویا بیپروایی شما درکار دین نخواهد بود ؟ ! . . آیا بااین بیپروایی یادرماندگی شما را میرسد که بهرگفته ای ازما خرده گیرید و از درخود فروشی درآیید ؟ ! . . آیا این دلیل بیدینی وخدا ناشناسی شما نیست که بنیاد دین را بیکبار فراموش کرده وکوششهای بسیار ارجدار مارا درباره آن بدیده نمیگیرید ودر این شاخه وآنشاخه ناسپاسانه بگفتگو میپردازید؟!..

ما از شما میپرسیم : آیا معنایی که ما بفرستادگی میدهیم ودلیلیکه یاد میکنیم شما آنرا درست میدانید یا نه ؟ . . اگر درست میدانید آیا این دلیل آن نیست که شما تا کنون معنی درست فرستادگی را نمیدانستید و بیکبار از یك زمینه بس ارجداری از دین ناآگاه بودید و با اینحال بسیار ناشایست است که در برابر ما ایستید و زبان بایراد بازکنید . اگر میگویید آن‌معنی و آن دلیل درست نیست خودتان بگویید معنی فرستادگی و دلیل آن چیست تا مردم اندازه دانش وفهم شما را دریابند . این است سزای کسانیکه خدای آفریدگار ودین و راستی و فیروزی توده و همه چیز را فدای خود نماییها و بیفرهنگیهای خود میسازند .

خواهش‌ها

۱ـ اگر خوانندگان پیمان پیکره‌ای ازحاجی‌حسین خان مارالانی می‌دارند و می توانند بفرستندکه ما کلیشه از آن درست کنیم و بازگردانیم از فرستادن آن نزد ما خودداری ننمایید.

۲ ـ کسانیکه درباره بخشعلی خان یکانی آگاهی دارند کم یا بیش از نوشتن و فرستادن خودداری ننمایید.

۳ـ درزمان صمدخان درتبریز سه‌روزنامه بیرون‌آمده فکر، توفیق، جریده اسلامی. هرکسی از شماره های اینها می‌دارد از فرستادن آنها نزد ما (که دوباره باز خواهیم فرستاد) باز نایستد.

٤ـ صمدخان درسال دوم فرمانروایی خود (قرجه‌داغی) نامی را بدار کشیده. هرکسي این مرد را می‌شناسد و داستانش را می داند نوشتن و فرستادن دریغ نگوید.

۵ ـ داستان دار زدن آقا میرکریم را که در شماره پیش نوشته‌ایم یکی از همراهان او را «علیشاه» امیرخیزی یادکرده‌ایم و این از روی یـاد داشت اردبیلی بود لیکن سپس دانسته شد علیشاه در این پیش آمد از تبریزگریخته ودرقفقاز می‌زیسته تاازپس صمدخان بشهرآمده ولی بیگمان است‌که میرکریم وهمراهانش شش‌تن بودند وبیگمان بجای علیشاه دیگری بدار رفته. اگرکسی‌رادراین بارهآگاهی‌هست ازنوشتن بماخودداری نکند

دفتر پیمان